

## تپ های منفی در ادبیات شوروی

بقلم : ب . روریکف

درمان « گارد جوان » فاده یف ، جواب قانع کننده و جالب توجهی است که جا دارد در اینجا نقل کنیم: جوان نوری که درین زمان « آلك كاشوی » ( Oleg Kochévoï ) نامدارد و عضو سازمان منفی است ، روزی در يك مغازه خوار بار فروشی ، دختر جوانی را می بیند که با افسران آلمانی لاس میزند . جوان ازمشاهده این صحنه غیرمنتظره حالش دگرگون میشود. نمیتواند بفهمد که چگونه ممکن است کسی که اینهمه باو اعتماد داشته ، تا این اندازه تن به پستی در دهد . اما مادرش برای او توضیح میدهد که

۲۴۸

— ملت اینکه ، او میتواند تا این اندازه پستی و ذلالت نشان دهد اینست که از اول هم آنطوریکه درباره اش خیال میکردند ، نبوده است . آری ، جنگ ، این بونه آزمایش خونین ، نشانداد که در کشور شوروی هم افراد معدودی بوده اند که بهیچوجه با سایر افراد شباهتی نداشته اند . ملت شوروی بدون کوچکترین تردیدی تمام قوای خود را برای مقابله با متجاوزین بکار انداخت و در راه نجات مبین از بدل هیچ چیز دریغ نوزید . فاده یف در زمان « گارد جوان » بخوبی نشان میدهد که زحمتکشان شوروی دمی در برابر خصم غالب سرفروند نمی آورند و در قلب فرمانروایی فاشیسم نیز به پیکار حق طلبانه خود ادامه میدهند . ولی در بعضی موارد ، سیه روزان تیره دلی هم پیدا میشوند که بیوند خود را اذملت می گسلند و تن به نوکری اشغالگر در میدهند . نویسنده با روشن بینی و خون سردی تمام مکانیسم خیانت را تشریح میکند . من باب مثال « ستاتسکو » ی خائن را در نظر بیاییم که آلمانیها او را به شهرداری « کراسنادون » منصوب کرده اند . او کارمند کوچک و بی اهمیتی بوده و بهیچ وجه بر دیگران مزیتی نداشته است . تا بحال کوشیده است که مکتوبات ضمیرش را از دیگران پنهان دارد ولی ایده آلهای جامعه بورژوازی ازمدهتها پیش در مغزش رسوخ داشته . او وقتی بیاد میآورد که هیچگاه مزه چکاوک سرخ کرده را زبردنداناش نچشیده ، بی تاب میگردد . پیش ازانقلاب او خیلی جوان بوده و بسا حسرت تمام زندگی طفیلی های مرفه و ثروتمند اجتماع را می نگریسته ، دوست دارد کتابهایی را بخواند که وضع زندگی اعیان و اشراف را مجسم میکنند ، در آرزوی بسر بردن نوبی پر قو ، بدست آوردن کنج بیرنج و زندگی در ناز و نعمت است . دلش میخواهد با

داشتن «عایدی مکنفی» بدون انجام دادن کاری، درعیش و نوش بسربرد. اماواقعیات شوروی «بوی نشان میدهد که هر سال میگردد، بیشتر از سرزمین آرزوهایش دور میشود و باینجهت اونیزیش ازیش به اجتماعی که باید در آن زندگی کند، کینه و عداوت میورزد.»

اگر جنگی پیش نیآید، امکان نداشت که اینگونه آدمکهای استثنائی، با آن لعن کلاممتین وموقر، با آن چشمان قرمز و پف کرده دائم الخمرها، عضو کیتۀ کارگاه، عاشق بازی گنجفۀ، ماسکشان دریده شود و سیماى واقعی خود را نشان دهند. جنگ و اشغال فاشیستی رؤیاهای «ستاتسکو» را دوباره جان میبخشد. او همان آرزوئی را در سر می بزد که «فنونک» دارد و برای ثروتمند شدن دست به یغما و غارت میزند. بی جهت و از روی يك تصادف ساده نیست که ایندو نفر در شغل جلادی همدیگر را پیدا میکنند. این مردك حقیر بخدمت آلمانیان در میآید و نیت پلید و دستورهای تنگین آنانرا اجرا میکند. بدبختی است بی آزمون، که وجدانش را از دست داده، عفونت و فساد درونش، که مدت مدیدی پنهانش داشته، بر اثر تماس با فساد و تباهی فاشیسم ظاهر و آشکار می گردد.

حالا، «ایگنات فومین» یکی دیگر از برسنائزهای منفی «گارد جوان» را در نظر بیآوریم. او هم بخدمت دشمن درآمده، او يك نفر کولاک است. آدمیست که دهقانان بی چیز را استثمار می کند، برای بدست آوردن ثروت حاضر است برادران خود را بدست دژخیمان آلمان بسپارد تا به اردوگاههای شکنجۀ اسیران اعزامشان دارند و خانواده آنان را بر خاک سیاه نشانند. وجدان او زیر بار مسئولیت قتل رئیس شورای دهستان و دبیر سازمان حزب شهر خویش، قرار دارد. او باورقۀ هویت تقلبی و در قیافۀ يك آدم با شرف و يك کارگر شیوربه «دونباس» میآید. ولی دمی از خیال ثروتمند شدن فارغ نمی گردد، میخواهد که بر طبق اصول جامعه سرمایه داری، جامعه ای که در آن امکان دارد فردی به قیمت فقر و سیه روزی دیگران ثروتهای هنگفتی بدست آورد، زندگی مرفهی برای خود ترتیب بدهد.

نویسنده زمان دلیل این سقوط را هم برای ما بیان میکند. او ثابت میکند که «فومین» از مدتها پیش مرده است. نخست باین دلیل که او با اقدام به مخالفت و ضدیت با يك جامعه منطقی، پیش از وقت خود را مستحق مجازاتی شدید و غیر قابل اجتناب ساخته، و بعد برای اینکه دیگر کوچکترین نشانی از آدمیت و زندگی در او باقی نمانده است. اونیز مانند هیتلر بها پیش از يك اندیشه در سر ندارد: ثروتمند شدن بوسیله بهره کشی از دیگران. این فکر او را از هر نوع خصیصۀ انسانی هاری ساخته و تا سطح ددان تنزلش داده است. چنین موجوداتی را نمیتوان انسان نامید، اینها موجوداتی هستند که چرمجو و نابودی علاجی ندارند. و این کاریست که میهن پرستان «گارد جوان» انجامش میدهند.

•••

یکی از سنن بزرگ ادبیات شوروی اینست که چهرۀ قهرمان مثبت، انسان پیشاهنگ زمان خود را، کسانیکه در راه پیروزی ملت خویش بیکار میکنند، با درخشندگی هر چه بیشتر نشان میدهد. ولی درین پرده مکرور یای دشمنان ملت، نیز سنن بزرگ

دیگری است. گورکی، وارت سنن درخشان کلاسیکها، که خود نیز آنرا در زمینه های جدیدی غنی ساخته، با میاموزد که: برای دوست داشتن باید کینه ورزیدن را یاد گرفت. این نویسنده بزرگ بشر دوست، یکی از وظایف مهم نویسندگان و هنرمندان را این میدانده که کینه ورزیدن بهر چیز غیر انسانی را بر مردم بیاموزند. در موقع خواندن رمان «گارد جوان» نیز مانند سایر آثار معروف ادبی شوروی، می بینیم که این سنت تا چه اندازه مهم و آموزنده است.

ادبیات شوروی در سالهای بین ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دشمن طبقاتی خود کولاک یا نپمن (Nepman) و با هر استثمار کننده دیگر را می گوید. اکنون در اتحاد شوروی این نیروها از میان رفته اند و دیگر برای موجودیت آنها پایه و شالوده طبقاتی وجود ندارد. «فومین» ها و «ساتسکوک» ها وصله های ناجوری هستند که وضع استثنائی آنان نشان دهنده عدم قدرتشان است. معذالك افمی سرمایه داری که در خاک شوروی سرکوب شده، سعی دارد نیش خود را از خارج بریکر سوسیالیسم فرو کند، ازین وصله های ناجور برای عملی ساختن منظور پلید خویش استفاده میکند. همچنین وجود این اشخاص در میان مردم شرافتمند و پاکدل و هم میهنان با وجدان که هنوز هم افکار واهی و خوشبین در میان شان وجود دارد، مضر و خطرناک است.

«فاده یف» رفتار جوانانی را نیز، که از میدان مبارزه می گریزند و خود را کم و بیش برای شرکت در جنایات اشغالگران متجاوز آماده نشان میدهند، مجسم می کند.

چیزیکه بیش از پیش قیافه یک فرد مرتد را مشخص میسازد روح فرد پرستی اوست که خویش را بهیچوجه به میهن خود وابسته نمیداند و اعتنائی به سر نوشت خود ندارد. با سانی میتوان دریافت که شالوده این خصال در خود بینی و فرد پرستی و جاه طلبی نهفته است.

۲۵۲

«فاده یف» در تصویری که از «ویریکوفا» و «لیادسکایا»، دو دختریکه حاضر شده اند با آلبانیها همکاری کنند، نقاشی کرده، بطور برجسته و نمایانی خطوط مشخصه روحیه کاسبکاری را نشان میدهد. در حالیکه قهرمانان نشان دهنده انسان شوروی، غرق در نور و روشنائی اند ادا و اطوار مبتذل و بازاری «زیناید اویریکوفا» و طرز سخن گفتن و قیامانه او، تنفر و انزجار آدم را برمی انگیزد. او تصور می کند که اشغالگران راحت و آسوده اش خواهند گذاشت. او میگوید: «هرچه باشد من در نظر آنها یک نفر دانش آموزم». در نظر او نیز مانند «لیادسکایا» چیزی که مهم است اینست که جان شان را نجات دهند. آن دو برای حصول باین مقصود حاضرند که خود را یا موقعیت «تطبیق» دهند. آنان نسبت بسر نوشت دوستان و آشنایان، هم میهنان، جامعه و دوات خود بی اعتنا هستند.

نویسنده رمان روی یکی از خصوصیات طرز تفکر این دو دوست که نظیر ولنگه یکدیگرند، بیش از همه تکیه کرده است. اینان نه عظمت افکار را باور دارند و نه عظمت احساسات را. در نظر آنان انسان فقط دنبال سود شخصی خود میدود و زندگی بیش ازین معنی ندارد: هول دادن و تنه زدن بدیگران جهت جا باز کردن

برای خود و تمتع از رنج دیگران. در نظر آن دو افکار عالی حرفهای فریبنده است که برای پنهان داشتن این مسابقه جلب نفع شخصی و انتفاع از دیگران بکار میرود. این دو موجود پست و حقیر برای توجیه رفتار زشت و ناپسند خود سعی دارند که دیگران را هم نظیر و همانند خود جلوه دهند. خیلی پیش ازین کورکی گفته است : « فاشیسم کوششی است برای پست و حقیر ساختن انسان ها ». فاده یف آن را تأیید میکند و می گوید . « فاشیسم توجیه فیلسوفانه » خائنین است.

محیط عمل « گارد جوان » مرتباً بسط و توسعه می یابد و سرانجام تمام یک شهر کارگری را در بر میگیرد . « لوتیکف » نماینده حزب دردوران مغفی درمی یابد که برای اذهم پاشیدن سازمان، احتیاجی به تعداد زیادی از خائنین نیست، بلکه یک فرد پست و رذیل هم برای این کار کفایت میکند.

وضع « ستاخوویچ » درست همینطور است. او از یک خانواده محترم است. ولی هیچگونه ریشه سیاسی و اخلاقی واقعی ندارد. فاده یف بایک تحلیل عمیق و استادانه نشان میدهد که روحیه بورژوائی از چه کوره راهها و پیچ و خمهایی نفوذ و تأثیر می کند. پدر و مادر « ستاخوویچ » موقعیت اجتماعی خود را مدیون کاراوهستند ، و « یوگنی ستاخوویچ » تصور میکند که فقط مدیون آنهاست. او اداره زندگی پدر و مادرش را وظیفه منحصر بفرد خود میداند و دیگر فکر نمی کند که فقط با کار و زحمت شرافتمندانه است که پدر و مادر و خانواده اش میتوانند زندگی آبرومندی داشته باشند. یکی از مشخصات خرده بورژوائی عشق بظاهر امور است. طرز تربیت این جوان ، او را نسبت بمسائل عمومی بیعلاقه ساخته است. خود بینی و خویشستن پرستی مبتذلترین شکل تظاهراین طرز تفکر است .

۲۵۳

در اجتماعات « گارد جوان » ، « ستاخوویچ » گستاخانه ترین نقشه ها را پیش می کشد. می خواهد نشان دهد که دارای دل و جرأت بزرگی است و از هیچ چیز ترس و واهمه ای ندارد. او پیشنهاد میکند که تمام در و دیوارهای شهر را با تراکتها به پوشانند، اصرار دارد که عده اعضای سازمان مغفی را هر چه بیشتر کنند، بدون اینکه بفهمد این امر سقوط سازمان را تسهیل میکند. اگر مبارزه میکند ، برای عظمت هدف و مقصد نیست، بلکه فقط برای ارضای حس خود پسندی و خود خواهی خودش است . او از مره کسان است که اگر تماشایشان کنند ، ممکن است عمل برجسته ای انجام دهند ولی هر گاه در مقابل خطر تگ و تنها بمانند وعده ای نباشد قهرمانی خود را بسرخ آنان بکشند ، پای اراده شان سست می گردد و ممکن است بجهاد خیانت منحرف گردند. او فاقد خصلت پایداری و استقامت ، فهم حفظ اصول اخلاقی و معنای وظیفه شناسی است و باینجهت نمیتواند رفتار خود را اصلاح کند. او رفقای خود را مانند رقبای خود می انگارد و پیشنهاد های دلیرانه آنان را ناشی از میل جلو کشیدن خود و عقب زدن دیگران میداند . او نیز مانند « ویریکوفا » یک فرد خرده بورژواست . فردیست خود بین و ولی با ایهیتی که برای شخص خود قائل است ، در برابر تهدید به شکنجه و عذاب ، کوچکترین قدرت مقاومتی در خود نمی یابد و این امر او را بورطه خیانت می فلتاند .

رمان «فاده‌یف» نشان می‌دهد که سازشکار نبودن و چشم بازداشتن شرط حتی و ضروری تحصیل پیروزی است. ولی تنها در برابر دشمن خارجی، دشمن مسلح نیست که باید سازش ناپذیر بود. بلکه نسبت به تمام بقایای رژیم کهنه، نسبت بهمه ایدئولوژیهاییکه با روحیات ملت شوروی بیگانه است، باید سازش ناپذیر بود. و قهرمانان گارد جوان، عالیترین و شرافتمندترین نمونه این سازش ناپذیری هستند.

•••

«فاده‌یف» به نسل نویسندگانئی که بسن پختگی رسیده اند تعلق دارد. اما سنت دریدن ماسک دشمن سنتی است که همکاران جوانتر او نیز با پیگیری تمام دنبال میکنند.

مردم شوروی رمان «میخائیل بوبه نوف» (Mikaïl Boubénov) را بنام «درخت قان» با علاقه و میل زاید الوصفی استقبال کردند. این اثر مسلماً خالی از عیب و نقص نیست، ولی چیزیکه مهم است، اینست که در آن از یکبارچنانانه، از مبارزه تا سرحد مرگ ملت شوروی با اشغالگران هیتلری، نغست درجهه «اسولنسک» و بعد در کنار دیوارهای مسکوسخن رفته است. درین کتاب پیروزی سربازان شوروی که بر اثر پایداری و استقامت بدست آمده، ستوده شده است. درین رمان به نحو بارزی اثبات گشته است که: ملتی که برضد متجاوزین مبارزه کند، ازین رفتنی نیست. این رمان بنا نشان می‌دهد که انسان شوروی چگونه آبدیده شده است.

در کنار قهرمانان شرافتمندی که بصحت و حقیقت هدف خود ایمان دارند یعنی در کنار مردانی نظیر «آندری لو بوخوف» و «مات و می بورگین» یا فرمانده «اوزوروف» که تصمیم دارند تا آخرین دم حیات به پیکار و مبارزه ادامه دهند، شخصیت (پرسوناژ) پست و حقیر خانی بنام «ولادیمیر لوزنهومی» افسر فراری که بعدمت اشغالگران درآمده است، قرارداد.

این پرسوناژ که مؤلف با دقت و حوصله تمام، سوابق و رفتاراش را تشریح میکند مانند یک نتیجه واقعی در برابر ما قرار میگیرد و ازینروی جا دارد که در تاریخ سالهای اخیر ادبیات شوروی ثبت گردد. منتقدین بارها خاطر نشان ساخته اند که گرایش مؤلفین تأثر - و غیر تأثر - به کاستن اختلافات در اماتیک، به اجتناب از تصویر مبارزه بین دیروز و امروز، به فراموش ساختن این امر که هنوز هم بقایای ذهنی سابق و افکاری که با اجتماع شوروی بیگانه و دشمنند وجود دارد، خطا و زیانبخش است. دیوانگی جنایتکارانه ای خواهد بود اگر تصور کنیم که در سی و پنجسال حکومت شوروی، با وجود اینکه دنیای سرمایه داری او را از هر طرف محاصره کرده بود، میتواندست است تأثیر روابط و مناسبات اجتماع ما قبل شوروی، عقیده به «مالکیت»، روحیات بورژوازی و کلیه اصول و روشهای مغرب و فاسد را که در طول قرنهای متمادی مستقر گشته اند، از بین ببرد. گورکی این نکته را بنویسندگان یادآوری کرده است:

«عادات و آدابئی که در طول چندین قرن بوجود آمده، باین زودبها ازمیان نیروند و همین فردا نمیتوانیم کلیه کثافتکاریها و ردائل خرده بورژوازی، خودپستدی و محدودیت فکری اهل اداره و حسن تعقیب آمیز آنها را نسبت به

انسانها از بین به بریم . <

بدین ترتیب «بوه نوف» تصویر پرسوناژی را که تجسم بقایای ذهنی گذشته است ، در اثر خود قراردادده تا نشان دهد که پدیده مزبور را نباید فراموش کرد . این پرسوناژ آدمی است بنام «لوزندومی» که در برابر آزمایش اولین پیکار قدرت مقاومت و تاب تحمل را از دست میدهد . در موقعی که توپخانه دشمن موضعی را که او موظف بدفاع از آنجاست بزرگ آتش میگیرد ، او موشی را میبیند که از سوراخ بیرون آمده و بجمع آوری خوشه های گندم مشغول است .

«بوه نوف» مینویسد : « مثل این بود که سرش بسا حرارت و نشاط زیادی کار میکند . درین موقع «لوزندومی» باخود میاندیشید : «این موش شاد و خوشحال حتماً تا بعد از جنگ درسوراخ خود که ذخیره کافی گندم در آنجا گرد آمده ، زنده خواهد ماند . زمستان را بپوشی به پایان خواهد رسانید و بهار را خواهد دید . .. این فکر او را موش و منقلب میسازد . <

«لوزندومی» دچار ترس و وحشت میگردد ، موش در زیربهارها بدوار میافتد ، خودش را گم میکند ، و هنوز آلمانها خیلی از محل او فاصله دارند که او بر قرائی که موظف اند با او از این موضع مهم دفاع کنند ، میگوید : « ما محکوم بر کیم » . این آدم پست چنین تصور میکند که موضعی که او قرار دارد ، خطرناک ترین نقطه هاست . اوعادت دارد که نیروی دشمن را بیش از آنچه که هست ، بحساب آورد تا بیش از پیش متزلزل و ناپایداری خود را توجیه کند .

هنگامیکه آلمانها آتش خود را بروی آنان میکشایند ، جنگاوردان ساده ای از قبیل « مات وه می یورکین » یا « آندری لوبوخوف » خونسردی خود را حفظ میکنند و این امر بیش از ضربه شلاقی در چشم آنان نمیباشد . «اوزوروف» و آدمهایش بر اثر شکستهایی که روی میدهد ، بیش از پیش به لزوم مبارزه و پیکار پی میبرند . دشمن در مییابد که قادر به شکستن سکوت و تحمل عالی سربازان شوروی که نیروی شکست ناپذیر ملت را پشت سر خود احساس میکنند ، نیست . «مات وه می» توضیح میدهد که «جنگ فقط شروع شده است . او در مقابل خود راهی بس دراز و صعب میبیند ، ولی یقین دارد که پایان آن پیروزی و فتح است . باید با صبر و تحمل ، شهامت و شجاعت ، بدون کوچکترین یأس و نومییدی ، جاده فتح و ظفر را کویید و صاف کرد .

سیمای «لوزندومی» لش و بیفرت ، تباین و اختلاف تامی با پاکی نفس و حلوطیح و مبین پرستی این مردان دارد . او فقط در غم رهانیدن جان خودش است و برای حصول این مقصود تن بهر کاری در میدهد . او فاقد اراده و تصمیم است . به شخصیت خود احترامی قائل نیست ، به عظمت هدفی که تعقیب میشود نمی تواند بی برد .

حال این سؤال پیش میاید که در جامعه شوروی که آن همه در تعلیم و تربیت جوانان دقت و مواظبت بخرج میرود و آنهمه نمونه های عالی بیرون داده است ، چگونه ممکن است افرادی پیدا شوند که با اصول و خصایص آن جامعه تباین داشته باشند .

يك ضرب المثل قدیمی روسی جواب این سؤال را میدهد : « در هیچ خانواده ای ممکن نیست که غولی نباشد . » بوبه نف نیز مانند فاده یف توجه خود را روی فورماسیون قهرمان تیره بغت خویش متمرکز ساخته است . « ولادیمیر لوزندومی » از همان اوان بیچگی فاسد شده است . پدر او روشنفکری است که در رژیم سابق بر اثر نظام غلط جامعه ، مجبور شده است بحرفه نساجی اشتغال ورزد و ازینکه توانسته است موقعیت شایسته ای در جامعه برای خود فراهم سازد ، افسرده و دلگیر است . اما همواره امید و ارادت که پسرش آینده درخشانی داشته باشد . این مرد از موضعی که ولادیمیر کودک خرد سالی بیش نبود ، دوست داشت پیش گویای کند که : « او سر نوشت مرا نخواهد داشت . این بچه آدم بزرگی خواهد شد » . اما این روشنفکر سابق ، نتوانسته است به فرزند خود بیاموزد که کارش باید برای هدفی باشد ، نتوانسته است باو بیاد بدهد که در راه رسیدن باین هدف نباید از مشکلات و موانع بیمی داشته باشد . او را با این روحیه بزرگ نکرده است که ایمن داشته باشد ، باید خود را کاملاً وقف امر عمومی سازد . این مرد از روی اخلاص و صمیمیت تمام آرزومند بود که فرزندش فردای درخشانی داشته باشد ، اما نطفه مسموم کننده فرد پرستی را در روح او پرورش داده است :

« ولادیمیر » از همان اوان شهاب عادت کرده است که بانفوت و غرور تمام آینده را در مقابل خود مجسم کند . او مست باده غرور است و پیروزی خود را حتمی میدانند . اما از گار کردن و رنج بردن میترسد . شغل آموزگاری را تحقیر میکند ، حرفه شیمیتی را برای خود کوچک می شمارد . در نظر او ، این مشاغل بسیار کوچک و حقیرند و دست و پای آدم را بند میکنند . او رؤیای شغل و مقامی مافوق مشاغل و مقامات معمولی در سر می پروراند . ولی از رؤیا تا حقیقت فاصله زیادی هست . وقتی وارد دانشگاه میشود در عرض سه ماهه اول ، سر باز دانشکده خود را تغییر میدهد ، کار را فقط برای ارضای حس خود پرستی خود انجام میدهد . بالاخره هم مجبور میشوند او را از دانشگاه برانند . جامعه شوروی برشالوده گار مشترک همه اعضای جامعه در راه از پیش بردن امر عظیم سوسیالیسم پایه گذاری شده ، ولی « لوزندومی » فقط در فکر آینده خویش و حفظ موجودیت و شخصیت خویش و دست و پا کردن مقام و معنی برای خود میباشد و این فکری است که مخصوص طفیلی هاست .

« بوبه نوف » پرسوناژ خود را گاهی با تحلیل روانشناسی و گاهی بوسیله هجو و نیشخند محکوم میکند . او عدم پشتکار ، ادا و اطوارهای لوس و بیمزه ، ضعف و ناتوانی اخلاقی او را در برابر کار خلاقه مردان ، ثابت قدم و تزلزل ناپذیر ، نظامیان و غیر نظامیانی که حاضر نیستند حتی گاهی در مقابل دشمن عقب نشینند ، قرار میدهد . « ایوسف میخائیلوویچ » یک کلخوری ، خودش را کمونیست مینامد و برای اینکه رفقایش را نجات دهد آتش زدن خرمینی را برگردن میگیرد . سر بازان « لوپوخوف » و « یورگین » با جان و دل جانبازی و فداکاری را پذیرا میشوند ، زیرا آنان احساس میکنند که بارشده ای به میهن خود وابسته اند که حیات و ممات آنان نیز بسته به وجود آنست . اما « لوزندومی » حاضر است که پیوند خود را از هر چیزی به گسلد . حاضر است که حتی از خانواده خود نیز مانند میهنش قطع علاقه کند .

وقتی او سگی را بغاطر خوشایند دشمن بدارمیاویزد، بغوی معلوم و روشن است که برای رهایی جان خود حاضر است بهر کاری - یا بهتر بگوئیم بهر ننگ و رذالتی تن دردهد. حاضر است اگر لازم باشد انسانها را نیز حلق آویز کند. اما این اعمال، این پستی های اوبی دلیل و علت نیست. زیرا اخلاق او برین پایه قرار دارد که خود را بالاتر از دیگران و نیروئی که حق دارد هر کاری را انجام دهد و ضعیف باید مطیع و متقاد او باشند میداند. گورکی پیش ازین، این مسئله را بغوی توضیح داده و گفته است: این عمل توجیه قدرت ارباب است. «لوزندوئی» بهیچوجه قدرت فهم این مسئله را ندارد که انسان بزرگترین تروتها و گرانبها ترین سرمایه هاست. در نظر او وجود انسانی برای رفاقت و همکاری نیست. بلکه وسیله ساده ایست برای بدست آوردن منظور فردی، پیش می و وقاحت کامل، خود پرستی بی حد و حصر (Egocentrisme) در مناسبات و طرز رفتار او با دیگران ظاهر میگردد.

علاقه و دل بستگی بجامعه، عشق به میهن، شرکت فعالانه در کارها و مبارزات ملت، اینست شرط حتمی ترقی انسان. لوپو خوف و یورگین این شرط را را کاملاً بکار می بندند. آنان با ملت خود جلو میروند. زندگی خصوصی آنان را مبارزه که کار روزمره شان گشته، رونق و جلا می بخشد. ولی لوزندوئی قانون دیگری برای خود دارد. او برای ادامه حیات خود پیوند خود را از ملت می گسلد و به اردوی دشمن می پیوندد و از این روی روز بروز بیشتر در اطاق پستی سقوط میکند. بالاخره هم روزی بدست یکی از امثال خود، مردیکه دیگر خصائص و حتی ظواهر آدمیت را از دست داده، کشته میشود، او کشته میشود، زیرا هم او بوده است که موجب بروز قوه خود پرستی و خیانت، یعنی نیروهای حیوانی گشته است.

دربادی امر چنین بنظر میرسد که خلق نمونه هایی مانند «ستاسنکو» ، ستاخوویچ و فومین فاده یف، یا «لوزندوئی» بوجه نف، کاریست سهل و ساده. ولی این سادگی در ظاهر امر است. شناختن دشمن برای دریدن ماسک او، بهیچوجه کار سهل و ساده ای نیست. تفکیک ظاهر مردی با باطن او و دانستن اینکه چه کسانی در جامعه شوروی مرتکب خطایاتی میگردند که گوگول پیش ازین از آنها نام برده است، کار آسانی نیست. «مانیلف» داستان «نفوس مرده» گوگول امروز در لباس يك کارمند نمونه که تمام وقت فراغت خود را وقف کارهای اجتماعی میکند، ظاهر میگردد. «فومین» يك کولاک آدمکش، در معدن بادو ورقه بی عیب و نقص کارگری و به عنوان کارگر استاخانوویست کار میکند. «ستاسنکو» نیز ماسک يك کارمند خوب را بصورتش زده است.

در «گارد جوان» مکالمه پر معنایی وجود دارد که عبارت است از بحث «مات-وئی شولکا» و «آندری والکوف» که نویسنست در شب قبل از اعدامشان. دو قهرمان دریافته اند که اغلب اوقات مردم از روی ظاهر، هیکل و قیافه آدم درباره اش قضاوت میکنند. این امر مانع ازین میشود که کیفیت نقائص حقیقی دیده شود. «آندری والکوف» با درد و اندوه میگوید: «بلی بیشتر روی شکل و ظاهر قضاوت میکنند، همه مردم شریف و نجیب بودند» فقط «لیزاریا لوا»، که يك میهن پرست واقعی بود، تحت نظر و مراقبت دقیق قرار داشت زیرا «ظاهرش» موجب شك و تردید میگشت.



اما «ایگنات فومین» که ظاهر و شکل و شمایلش هیچ عیبی نداشت، زندگی «والکو» بدست او گذاشته میشود و فومین او را به هیتلریها تسلیم میکند.

ادبیات شوروی با معرفی تیب هائی مانند «ستاتسکو» یا «لوزندومی» می آموزد که بهیچوجه نباید با بقایای سرمایه داری، بانک و خیانت سازش و مصالحه نمود؛ یاد میدهد که باید میزان دقت و هوشیاری و فهم معنای اخلاق خود را روز بروز بالاتر برد؛ خواننده را کمک میکند که بداند هنوز هم در جامعه شوروی دشمنانی وجود دارند که باطن پلید خود را بسا ظاهر آراسته پوشیده اند و ما بهیچوجه نباید تأثیر و نفوذ افکار خارجی را بر روی این کاراکترهای ضعیف بایی اعتنایی تلقی کنیم.

معنای عظمت خاص شوروی بهیچوجه نمیتواند از نفرت از بدی و دروغ و زشتی جدایی پذیر باشد. بدون نشان دادن و ظاهر ساختن مبارزهٔ دیروز و امروز ممکن نیست که حقیقت عمق و وسعت یابد. ولی تنها فکر تقاشی دقیق حقیقت نیست که رسوا ساختن دشمن را ضروری میسازد. معرفی بقایای سابق بخودی خود هدفی را تشکیل نمیدهد، بلکه هدف مقصود عبارت است از دامن زدن و ایجاد مبارزهٔ فعالانه مؤثر و غیر قابل اغماض نسبت به دشمن. اطرافیان «ستاتسکو» ها و «فومین» ها باید دقت و هوشیاری بیشتری بخرج دهند، تا چنین خائینی نتوانند ماسک انسان شوروی را بصورت خود بزنند. و نیز نباید فراموش کرد که «ستاخوویچ» هاهم اگر در شرایط دیگری بزرگ شوند، اگر در محیطی قرار گیرند که از همه طرف با دقت و هوشیاری مواظب افرادند، اگر ارادهٔ آنها تقویت شود، ممکن است از عساقبت و خیمی که در انتظارشان میباشد، نجات یابند.

۲۵۸

بعضی از نویسندگان، ازینکه در جامعه شوروی، طبقات متخاصم وجود ندارد و بر اثر شتاب در قضاوت، چنین نتیجه میگیرند که در آثار نویسندگان شوروی به اختلافات اصلاح ناپذیر نمیتوان برخورد. نباید فراموش کرد که ایدهٔ مولوژی سرمایه داری میکوشد از هر راهی که ممکن باشد خود را بر زمین شوروی وارد کند. گورکی سالها پیش ازین چنین نوشته است: «دشمن داخلی که تحت تعقیب قرار نگیرد دوست و همدست صمیمی و وفادار دشمن خارجی است». وضع «ستاتسکو» و «فومین» کاملاً همینطور است. خودپرستی و حرص و علاقه به نفع و پیشرفت شخصی و نامردی شخص مرتد را منطقی از جامعه شوروی می راند. مصداقهای (Critères) اجباری در مناسبات همشهریان اتحاد شوروی درینمورد نمیتواند نقشی داشته باشد. جامعهٔ شوروی، دولت شوروی دشمنان ملت را رسوا و مجازات میکند، پس ادبیات آن نیز باید بقایای جهان کهنه را محکوم کند.

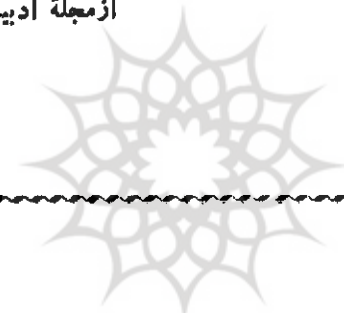
ضمناً لازمست در اینجا خاطر نشان کنیم که در جامعه شوروی با اینکه اشخاصی یافت میشوند که توانسته اند خود را از تأثیر و نفوذ گذشته رها سازند، با وجود این با دولت و ملت شوروی دارای منافع مشترکند. در زمان «بویه نوف» دهقانی بنام «اورفئی کوزمیچ» وجود دارد که علیه کلغوز و حکومت شوروی برمیخیزد ولی وقتی اشغالگران هیتلری بر زمین شوراهای می نهند، درمی یابد که زندگی او

نیز مانند همه کلهوزیها و سرتاسر کشور در خطر افتاده است. در هر خصیلتی (Caractère) باید خط مشخصه آنرا پیدا کرد. در آنجا که این خط مشخصه و وجه تمایز عبارت باشد از رابطه پرسوناژ با نیروهای جهان کهنه، لازم است خصومت آشتی ناپذیری ایجاد گردد. هیچگاه نباید آتش خصومت و مبارزه بر ضد «فومین‌ها» و «ستانسکو» ها خاموش گردد. درین مورد سازش و آشتی امکان ناپذیر است. ولی جایکه موجبات اختلاف در درجه دوم اهمیت قرار داد، بدون در نظر گرفتن اشتراك عمیق منافع پرسوناژ و جامعه شوروی و شدت وحدت اختلاف، اصلاح مسالمت آمیز امری است طبیعی و منطقی: مثلاً کسی که اشتباه کرده، بی بخطای خود میبرد، از نظریات غلط خود عدول میکند و دو باره اصول جامعه سوسیالیستی را می‌پذیرد.

مأموریت ادبیات شوروی - که با کمال خوشوقتی در انجام آن کوشاست - عبارت ازین است که انسان شوروی را آنچنانکه هست، یعنی بعنوان بزرگترین قهرمانان تمام دوره‌های تاریخی، بنمایاند. ولی این وظیفه با وظیفه دیگری جدائی ناپذیر است و آن عبارت است از: مستور نداشتن بدی و محکوم کردن آن بدون ترحم و دلسوزی، بنام ملت و تاریخ.

مترجم: ا. نوید

از مجله ادبیات شوروی



### شعر از نظر استاد بهار

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل  
شاعران افسونگری کاین طرفه مروارید سفت  
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و شعر نیست  
ای بسا شاعر که شعرش نیست الاحرف مفت  
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب  
نیز در دلها نشیند هر کجا گوشی شفت  
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت  
وای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت